

تحلیلی از جاویدنامه اقبال

جاویدنامه مظهر پختگی و کمال و قلّه افکار علامه فقید اقبال است موضوع این کتاب سیر خیالی در افلاک و سیارات و سخن گفتن با روح مجسم در گذشتگان اعم از پیروان اهریمن و یزدان است.

برای فکر عروج باآسمانها و دانستن رازکرات و جهان دیگر مبدائی تعیین نمی‌توان کرد. شاید از روزی که بشر در این سراج‌ترکیب، تخته‌بند تن شده و فکر خواب و خور مجالش داده باین گنبد نیلگون اندیشیده است. در طی میلیونها سال این آرزو در دل فرزندان آدم خانه کرده که از کار این قندیلهای زرین و سیمین که از سقف دنیای او آویخته اند سر بدر آورد و می بینیم که هنوز هم این علاقه و امید بر جهان سایه افکنده است و با شدت وحدت دنبال می‌شود و اندک اندک از دائره نظر بمرحله عمل گام می‌نهد.

نه تنها بشر خاکی می‌خواهد افلاکی شود و از این خاک که راهی بسوی آسمان و آن جهان بگشاید بلکه دیری است میل دارد از جهان دیگر، آنجا که بوده و آنجا که پس از مرگ می‌گویند باز خواهد گشت خبری بپست آورد و آنچه را از طریق ادیان به تسلیم یا بتقلید یا به ترس پذیرفته بدرجه تحقیق برساند. این فکر مخصوص طبقه معینی نیست، هر انسانی کم و بیش ساعاتی از عمر خود را در این اندیشه صرف کرده است :

روزها فکر من اینست و هم‌شب سخنم
 مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک
 که چرا فارغ از احوال دل خویشتم
 چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم
 از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود
 بکجا می‌روم آخر نمائی وطنم (۱)

ولی با اینهمه تلاش، حقیقت آن است که باسرار ازل نه آنان که محیط فضل و آداب

بوده اند پی برده اند و نه کسانی که هراز بر ندانسته و حرفی و ان نوشته و نخوانده اند ...

راه این دیرش جهتی سخت بسته است و در پرده عالم غیب و جهان دیگر کسی را بار نیست ، اما این موضوع سبب هیچگونه شگفتی و نومیدی نمی باشد زیرا آن عالم چنانکه وصف یا تصورش می کند چیزی است بیرون از حیز حس و ماده و در فلسفه پس از چند هزار سال کاشکش این اصل تقریباً پذیرفته شده است که هر چه از جهتی با حواس ما ارتباط و نسبتی نداشته باشد برای ما قابل دریافت نخواهد بود.

پس برای آگاه شدن از چگونگی جهان دیگر دو راه باقی می ماند :

یکی آنکه انسانهایی یافته شوند فوق انسان معمولی که علاوه بر عقل بشری و حواس ظاهره بعنایات ربانی و فیض روح القدس مؤید باشند تا بتوانند پیش از مرگ از اسرار کرات آسمان و مراحل آن جهان خبر بیاورند و اینان پیغامبران اند و معجزه دارند یعنی کاری که دیگران از انجام دادن نظیرش عاجزند همانگونه که می خوانیم ابراهیم و حضرت خاتم النبیین بمعراج رفتند که چون همه از تفصیل آن از راه معراج نامدها و اخبار با خبرند نیازی بذکر نیست .

راه دوم برای آگاهی از جهان دیگر کسرت و قدرتش از هر موشکی بیشتر است پرواز با شهر تخیل و سفر در عالم آرزو و رؤیاست.

پیش از آنکه باین سیرهای تخیلی و رؤیائی اشاره شود باید از دو سفر بسیار ابتدائی و کوچک که بموجب اساطیر موجود در عالم بیداری صورت گرفته است نام برد. قهرمانان این دو سفر، نمرود مدعی خدائی و کی کاووس مدعی سلطنت مطلقه اند.

نمرود همان جباری است که خواست ابراهیم خلیل را در آتش بسوزاند و نتوانست . او بموجب روایت تفسیر طبری، با وزیرش در صندوقی که دریچهدی بیالا و دریچهدی بیائین داشت بکمک چهار کرکس، سه روز با آسمان سفر و بعقیده خود بخدای آسمانها تیراندازی کرد و باختیار بزمین فرود آمد و سرانجام وقتی لشکر بی حد و مر خویش را برای جنگ با خدای آسمانها آماده می کرد، سپاهیانش بانیش پشه از پای درآمدند و خودش هم پس از سالها تحمل عذاب از رنج پشه‌یی، جان سپرد.

کار کی کاووس هم که از طریق شاهنامه از آن خبر داریم شبیه نمرود است که بفریب

اهربین برای دانستن راز سپهر و فتح آسمان بمدد چهار عقاب بر تختی، تنها بآسمان پرواز کرد ولی پس از يك روز عقابها فرود آمدند و او در آمل افتاد و توبه کرد.

اصولاً جهات مشترك زندگى نمود و کاووس قابل مطالعه است سفرشان خواه از نظر نوع وسیله و خواه از نظر هدف تقریباً یکسان است، هر دو خشک مغز و کم خوردند، هر دو افراد بیگناه را بآتش افکنده اند. نمود ابراهیم را و کاووس فرزندش سیاوش را برای آزمایش راستگویش و هر دو تلخکام و بد سرانجام بوده اند فقط نوشته اند نمود یکبار هم مناره بلندی ساخت که به خدا تیراندازی کند ولی مناره خراب شد و این يك هنر را کاووس نکرده است.

اما سفرهای تخیلی و رؤیائی خواه بآسمان و خواه بهشت و دوزخ و آن جهان بی حد و مر است و چه بسا که هر يك از ما، يك یا چند بار باین گونه سفرها رفته باشیم و باز در خواب یا خلسه برویم اما چند رؤیا و تخیل مکتوب قابل ذکر داریم که اشارتی بدانها ضروری است:

الف - رؤیای نخستین مربوط به زردشت است که باختلاف روایات (که هنوز هم روشن نشده است) در ۱۸ یا ۹ یا حداقل ۶ قرن پیش از میلاد مسیح می زیسته است. (۲)

در بهمن پشت آمده که زردشت از اورمزد عمر ابدی می خواهد ولى با تقاضایش موافقت نمی شود و او را به رستاخیز وعده می دهند ولی چند قطره آب که سبب معرفت کامل است بدستش می ریزند زردشت بر اثر خوردن آن آب، شبانه روزی می خوابد و پس از بیداری شرح رؤیای خود را با اورمزد بیان می کند.

ب - رؤیای دیگر مربوط به گشتاسب است و او بطوری که در زرتشت نامه آمده است یکی از چهار آرزویش این بود که مقام خود را در جهان دیگر بداند. زردشت شیر و شراب و میوه با مخدری بنام «منگ» که بعدها «منگ گشتاسبی» نام گرفت باو داد. در نتیجه گشتاسب شاه سه روز خفت و در خواب بهشت و دوزخ و جای خود را در آن جهان مشاهده کرد.

ج - هرودت مورخ مشهور که در حدود پنج قرن قبل از میلاد مسیح می زیسته از

رؤیای شخصی بنام «اریسته Aristee» در شهر پروکوتر Proconnèse

سخن می گوید.

د - پس از این باید از افلاطون نام برد که هم به پنج قرن پیش از میلاد مربوط است. او در کتاب جمهوری خود ضمن بحثی که درباره پادشاه عادل و ظالم در این جهان و آن جهان می کند، داستانی از قول مردی بنام «ار Er» فرزند ارمنیوس Armenius اهل پامفیلیا Pamphylia بیان می سازد (۳) که او در جنگی کشته می شود و پس از دوازده روز جسدش را که تازه مانده بوده است وقتی برای سوختن روی هیزم می نهند جان می گیرد و از آنچه در آن عالم دیده سخن می گوید باین مضمون که بین دریچه های زمین و آسمان قضاتی نشسته بودند و بسینه عادلان این جهان لوحه یی متضمن گواهی عدالت و بریشت ظالمان لوحه یی دیگر نصب می کردند. دسته نخستین مسوی بالا که جای زیباییها و لذائذ بود می رفتند و گروه دوم بجانب لجن ولای و وحشت و عذاب.

دنباله بحث از بیشتر درباره بقای روح و حل مسأله جبر و اختیار است.

ه - در قرن اول میلادی پلوتارک داستان مردی بنام «تس پزیوس Tespésius

را نقل می کند که مردی قمارباز و عیاش بود و همه ثروت خود را در مجلس قمار باخت و خودکشی کرد آنگاه جهان دیگر را و گناهکاران را که پدرش هم در میان آنها بود دید و سر انجام روحش از دوزخ به بهشت بازگشت. مطالعات فرسنگی

و - بعد از این می رسیم به افسانه «ارداویراف» زردشتی که در زمانی بین قرن ۵ تا

۷ میلادی و شاید در روزگار اردشیر بابکان بوده ولی کتاب او که به «ارداویرافنامه» معروف است بین قرن ۱۰ تا ۱۴ میلادی تألیف و ترتیب یافته است.

ارداویراف که از زردشتیان نیک و معتقد بوده ازین هفت تن از پاکترین بهدینان برگزیده

می شود و با نوشیدن منگ گشتاسبی، هفت شبانه روز روانش بجهان دیگر می رود و بعد که از خواب گران برمی خیزد آنچه در باره بهشت و دوزخ و برزخ و حال نیکان و گناهکاران در جهان دیگر دیده با پیامی که اورمز دبوسپله او فرستاده است برای همه شرح می دهد (۴) و واضح است که این کتاب و داستان همانندش از افلاطون و تس پزیوس پلوتارک تخیلی بیش نیست و هدفش ایجاد مزید اعتقاد است چه هنوز مردیهی را سراغ نداریم که باین جهان

بازگشته باشد.

ز - در قرن یازدهم میلادی کتاب دلکش دیگری دربارهٔ یک سفر تخیلی بآن جهان داریم بنام «رسالة الغفران» که نویسنده آن ابوالعلا معری فیلسوف و ادیب نابینای قرن پنجم هجری است (۵) این کتاب طنزآمیز و سراپا سخره را معری در جواب رساله مردی بنام ابن قارح نوشته و برای او فرستاده است. ابن قارح پیرمرد ادیب ساده‌دلی بوده و با نوشتن رساله‌یی و فرستادنش برای معری و بیان عاقبت شوم بسیاری از بیدینان بخیال خود خواسته است او را از گمراهی نجات بدهد و ضمناً در طی رساله اظهار فضل و وقوف بر ادب عربی کرده و از معری جواب خواسته است معری هم بارندی و ظرافت اسم رساله جوایبه را رسالة الغفران نهاده و بکنایه خواسته بگوید که بر اثر راهنماییهای تو، توبه کردم و از درگاه خداوند غفران و آمرزش می‌طلبم. (۶)

در این رساله روش کار بسیار جالب و بدیع است باین معنی که معری خود ابن قارح را به بهشت و دوزخ فرستاده و در مراحل مختلف آن جهانی سیر داده است و در ضمن مباحثاتی که بین ابن قارح و ابلیس و جمعی از شاعران بهشتی و دوزخی درست کرده، آن مرد ساده‌دل و عقایدش را بسخره گرفته است. این رساله برای کسانی که بادیب عرب آشنائی دارند بسیار خواندنی و لذت‌بخش است ولی ترجمه آن خالی از لطف خواهد بود زیرا بنای این رساله بر ظرافتهای ادبی و مناسبات الفاظ است که در ترجمه از دست می‌رود و درهم می‌شکند اثر معری هم از سه مرحله گفت و گومی‌کند:

بهشت، دوزخ و جای جن‌ها (شبهه باعراف اسلام و برزخ دانته و همیستگان ارداویرافنامه)
 ح - در قرن دوازده میلادی سیرالعباد الی المعاد سنائی غزنوی قابل توجه است که در حدود ۷۷۵ بیت است و از وصف و ستایش بادآغاز می‌شود و خطاب باو از رمز آفرینش انسان و روح طبیعی و حیوانی و صفت نفس عاقله و عقل مستفاد و حرکت فلک و جوهر خاکی و مجسم ساختن صور مرگ و کینه و بخل و سایر صفات بد و بحث در وجود آب و باد و ماه و برجیس و بهرام و خورشید و گذشتن از دروازهٔ زمان و رسیدن بمراتب انسان و نفس کلی و عقل کلی و صفت ارباب توحید و سالکان طریق سخن می‌گوید و سرانجام بمدح

ابوالمفاخر سیف‌الدین محمدبن منصور قاضی سرخس ختم می‌کند پیرسنائی در این مراحل عقل است.

ط - باید گفت که از قرن نهم و دهم میلادی اصولاً دامنه رؤیایا وسعت می‌گیرد خواه بصورت مکاشفه و مراقبه و خلسه درمیان صوفیه شرق و خواه بین مسیحیان غرب و کار بجائی میرسد که این رؤیایا در غرب موضوع طنزها و هجوها قرار می‌گیرد از جمله آنها در قرن دوازدهم رؤیای سن پاتریس Saint - Patrice را در فرانسه و در قرن سیزدهم رؤیای سن پل Saint - Paul را می‌توان نام برد (۷) که شباهت به رؤیای ارداویراف ما دارد.

سن پاتریس در محلی از ایرلند از خدا اجازه خواست تا رنجهای ساکنان برزخ را بر جهانیان آشکار سازد و بدین وسیله موجبات انتباه و ارشاد آنان را فراهم آورد. برزخ (Purgatoire) از نظر کلیسای کاتولیک جائی است که ارواح مردم نیکوخصال که هنگام مرگ مورد رضای عدل الهی قرار نگرفته اند بآنجا برده می‌شوند تا رنجهای موقت اخروی را تحمل کنند و سپس برای درک سعادت آسمانی پذیرفته شوند. اما افسانه سن پل راجع به سفر او بدرکات دوزخ است با راهنمایی سن میشل Saint - Michel که در آن رنجهای دوزخ بیان می‌شود. اصل داستان بزبان قدیمی سوریه است که به یونانی و سپس به لاتین و بعد با کثر زبانهای جدید ترجمه شده و ظاهراً داتته از آن باخبر بوده است.

ی - آخرین فرد غربی مشهوری که در واقع بیعت رؤیایا با نوشتن کتاب عظیم کمدی الهی خاتمه می‌دهد داتته نویسنده اواخر قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم ایتالیاست (۱۳۲۱ - ۱۲۶۵).

این کتاب شباهت بسیار به ارداویرافنامه دارد بطوری که نوع سفر بدنایای دیگر، نوع گناهان، نوع مجازاتها، توصیف دوزخ و سایر مسائل مربوط بآن همانند است و بقول محققان بسیار بعید است اگر تصور شود داتته از کتابی چون آن بی‌اطلاع بوده است (۸).

بلوشه مستشرق فرانسوی هم طی مقاله‌یی این دو اثر را باهم مقایسه کرده است و بعد از او یکی از مستشرقان بزرگ اسپانیا بنام پروفیسور آسین در کتاب مفصلی تمام وقایع شبیه

بداستان کمدی الهی را در اخبار و احادیث و ادب مسلمانان بیافته و شرح داده و جزئیات کتاب داتته را با آنها سنجیده است و نتیجه اینست که داتته برخلاف آنچه سالها تصور می‌شد مبتکر نبوده و از آثاری که حتی بزبانهای اروپائی ترجمه شده بهره‌ها برده بوده است (۹).

اما اقتباس داتته از معری که نیکلسن وعده‌ی برآورد صحیح بنظر نمی‌رسد زیرا داتته مردی مذهبی است و اثرش هم در جهت دفاع از مذهب است ولی معری بهیچ دینی پای‌بند نیست و تمام رساله‌الغفران و قسمتی از دیوان لژیومیاتش در استهزاء پیروان ادیان مختلف است (۱۰) کتاب داتته هم چون دیگران بسد قسمت دوزخ و اعراف و بهشت تقسیم می‌شود.

ک - اکنون نوبت جاویدنامه است. جاویدنامه همانند هر اثر عمیقی ظاهری دارد و باطنی ظاهر جاویدنامه توصیف‌هایی است که فیلیوف صاحب‌دل پاکستان مرحوم اقبال بفرزند خود جاوید درباره‌ی مسائل حیات کرده است و آنرا با آرزو و امید فراوان به نسل جوان تقدیم داشته است. اما باطن آن تحریض مسلمانان هند به کسب آزادی و استقلال و نمایاندن راه کمال و کیفیت وصول بدین آمال است.

با توجه به قسمتی از آغاز جاویدنامه که نقل خواهد شد هر خواننده عمیقی درون ملت‌هت و بی‌آرام اقبال را حس می‌کند و در پی می‌آید که اقبال در وطن خود تا چه حد غریب است مردی را مجسم بفرمائید که حقوق میدانند، دکتر در فلسفه از دانشگاه‌های کمبریج و مونیخ است، مسلمان مجاهدی است که اسلام را تنها عامل رفتن به بهشت نمی‌داند و قرآن را فقط برای آمرزش مردگان نمی‌خواند. او معتقد است که مسلمان باید مظهر جنبش و عمل باشد نه مرتاض و صومعه‌نشین و کناره‌گیر و قرآن دستور حیات است نه بدرقه راه اموات.

او به مسلمانان هندی می‌گوید که: «انا سخرنا لکم السموات والارض» و اینکه خدا بآدم اسماء را آموخت و اینکه انسان مقام اشرف مخلوقات یافت و اینکه خدا گفت:

«ادعونی استجب لکم» را بیاد بیاورند و بدانند که چنین موجودی نباید در ذلت

دست و پا بزند.

اما اطرافیان او همه گوش شنوا ندارند تفسیر غلط از تقدیر و تفسیر غلط از اسلام،

آنان را در تار و پود تسلیم و خمود و جمود پیچیده است، زبردست سایر اقوام و تحت فرمان حکومت‌های دیگرند.

اینها را اقبال می‌بیند و رنج می‌برد، آتش دین و استقلال طلبی، حس حریت و تساوی دردش زبانه می‌کشد اما بهرطرف روی می‌آورد مایوس برمی‌گردد و همگام و همدل کمتر می‌یابد و اینست ناله او که دل را می‌لرزاند و خدا را بکمک می‌خواند : (۱۱)

هر زمان گرم فغان مانند چنگ	آدمی اندر جهان هفت رنگ
ناله های دلنوا آموزدش	آرزوی هم‌نفس می‌سوزدش
هم‌نفس فرزند آدم را کجاست ؟	زار نالیدم صدائی بر نخاست
تا یکی بیتاب جان، آید فرود	عمرها بر خویش می‌پیچد وجود
نیست تخم آرزو را سازگار	گر نرنجی این زمین شوره‌زار
بس غنیمت دان اگر روید دلی	از درون این گل بی حاصلی

یک زمان بی نوری جانم نگر	تو مهی اندر شبستانم گذر
و انما آنسوی این نیلی رواق !	زیستم تا زیستم اندر فراق
خاک را با قسسیان همراز کن	بسته درها را برویم باز کن
نی غلط، ما کور و تو اندر حضور	ما ترا جوئیم و تو از دیده دور
یا بگیر این جان بی دیدار را	یا گشا این پرده اسرار را
یا تبر بفرست یا باد سحر	نخل فکرم نا امید از برگ و پر

عقل مهجوری و دین مجبوری است	بسی تجلی زندگی رنجوری است
زان سوی گردون بگو انی قریب	زیر گردون خویش را یابم غریب
یک دو دم داریم و آن هم مستعار	تو فروغ جاودان ما چون شرار
جاده‌ها پیداست رفتاری بده	ضبط در گفتار و کرداری بده
آن که در قعرم فرود آید کجاست	بحرم و از من کم آشوبی خطاست

يك جهان بر ساحل من آرمید از کران غیر از رم موجی ندید

من که نومیدم ز پیران کهن
بر جوانان سهل کن حرف مرا
این سخن آراستن بی حاصل است
گرچه من صد نکته گفتم بی حجاب
گر بگویم می شود پیچیده تر
سوز او را از نگاه من بگیر
دارم از روزی که می آید، سخن
بهرشان پایاب کن ژرف مرا
بر نیاید آنچه در قعر دل است
نکته یسی دارم که ناید در کتاب
حرف و صوت او را کند پوشیده تر
یا ز آه صبحگاه من بگیر

مقدمه جاویدنامه از طعنه آسمان بر زمین آغاز می شود که تو خاکی و بی آفتاب و
اختران من خالی از صفا و نوری. زمین نزد حق از درد بی نوری می نالد و ندا می رسد که
اگر فلک نورانی است نورش از جسم امت ولی از خاک تو نور جان پدید می آید و موجوداتی
که عقل و دلشان بر کائنات برتری و سروری دارند.

بعد اقبال از شامگهی که در کنار دریا می اندیشیده و بادل خود گفت و گو داشته و این

غزل زیبای مولوی را زمزمه می کرده است سخن می گوید :

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
يك دست جام باده و يك دست زلف یار رقصی چنین میانم میدانم آرزوست
این آب و نان چرخ چوسیلی است بی وفا من ماهیم نهنگم و عمانم آرزوست
زاین همرهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گردشهر کر دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می نشود جسته ایسم ما گفت آنچه یافت می نشود آنم آرزوست

اندک اندک شب فرا می رسد و روح جلال الدین محمد مولوی از پس کوهی چون

خورشید نمایان می شود و اقبال از او به سؤال می پردازد .

سؤال نخستین اینست که فرق موجود و ناموجود چیست و جواب این که : موجود

کسی است که بمقام حقیقی انسانی برسد و در صحنه حیات اظهار شخصیت کند و نه تنها در مقابل خواسته‌های خود و در برابر دیگران بلکه در برابر خدا هم پابرجا و استوار باشد و گرنه تنها زاده شدن و بدنیا آمدن، نشانه حیات انسانی و موجود بتمام معنی نیست، احتیاج و جبر و سیری طبیعی است.

زادن حقیقی سیر در کائنات نیست سیری است بیرون از جهات. شکستن طلسم آب و گل است و رسیدن بجهان عشق و دل پس یک بار بتن زاده شده ایم و این زادنی است که هر حیوانی از آن بهره مند است و این زادن است که مارا اسیر این جهان کرده است. اما زادن دیگری هست که مارا از این جهان می‌رهاند و آن زاده شدن جان بیدار است در تن ما ... آن جان عشق آشنای با صفا که غلغله برگنبد افلاک می‌افکند و همه کار از او ساخته است و حتی با نان هموین می‌تواند قلمه خبیر را بگشاید.

آنگاه بنظر اقبال چنین می‌رسد که زروان که روح زمان و مکان و مسلط بر همه جهان است (۱۲) بشکل فرشته‌یی فرود می‌آید و او را از خود بیخود می‌کند تا آنجا که نغمه انجم بگوش می‌رسد و به سیر در سماوات و سیارات می‌پردازد :

در نگاه او نمی‌دانم چه بود	از نگاهم این کهن عالم ربود
یا نگاهم بر دگر عالم گشود	یا دگرگون شد همان عالم که بود
مردم اندر کائنات رنگ و بو	زادم اندر عالم بی‌های و هو
رشته من زان کهن عالم گشت	یک جهان تازه‌یی آمد بدست
تن سبک‌تر گشت و جان سیارتر	چشم دل بیننده و بیدار تر
پردگی‌ها بی‌حجاب آمد پدید	نغمه انجم بگوش من رسید

سفر آسمانی اقبال از فلک قمر برانهمائی مولوی آغاز می‌شود و در آنجا پس از گذشتن از کوهها یکی از غارهای ماه بدین «جهان دوست» عارف هندی می‌روند مولوی بدستور آن عارف، همسفرش یعنی اقبال را معرفی می‌کند و از دلسوختگی و آرزوهای او برای بیداری شرف سخن می‌گوید و عارف ماه نشین از قول فرشته‌یی آسمانی می‌گوید که آفتاب بخت مشرق طلوع خواهد کرد و رستخیزش نزدیک است آنگاه از اقبال مستقیماً سؤالانی

می‌کند که حیف است رباط شعر را درهم‌بشکنم و نیاورده بگنزم (۱۳)

پیر هندی اندکی دم در کشید	باز در من دید و بی‌تابانه دید
گفت مرگ عقل؟ گفتم ترك فكر	گفت مرگ قلب؟ گفتم ترك ذكر
گفت تن؟ گفتم كه زاد از گرد راه	گفت جان؟ گفتم كه رمز لاله
گفت آدم؟ گفتم از اسرار اوست	گفت عالم؟ گفتم او خود روبروست
گفت این علم و هنر؟ گفتم كه پوست	گفت حجت چیست؟ گفتم روی دوست
گفت دین عامیان؟ گفتم شنید	گفت دین عارفان؟ گفتم كه دید
از کلام لنت جانش فرزود	نکته‌های دلشین بر من گشود

عارف هندی نه نکته بیان می‌کند و خاموش می‌شود و بعد نوبت به سروش می‌رسد که بصورت نازنینی سیم اندام جلوه می‌کند و غزلی عبرت آمیز می‌سراید.

آنکاه به وادی یرغمید می‌رونه و در طی راه در یارهٔ شاعری و پیغمبری سخن می‌گویند

که سه بیت در تعریف شاعر بسیار جالب است: (۱۴)

فطرت شاعر سراپا جت و جوست	خالق و پروردگار آرزوست
شاعر اندر سینهٔ ملت چو دل	ملتی بی‌شاعری انبار گل
سوز و مستی نقشند عالمی است	شاعری بی سوز و مستی ماتمی است

در طواسبین از بودا و زردشت که اهریمن از خدا و از او می‌نالد و مسیح که خود به تن مردم جان می‌دمید و بعضی از پیروانش از تن زنده جان بسر می‌کنند و سرانجام از محمد (ص) که روح بوجهل از او در فغان است سخن می‌رود.

بعد از قمر نوبت فلک عطارد می‌رسد در اینجا سید جمال‌الدین اسدآبادی را در نماز می‌بینند درحالی که سعید حلیم پاشا باو اقتدا کرده است. مولوی و اقبال هم بنماز می‌ایستند و بعد از نماز مولوی اقبال را بنام «زنده‌رود» سید جمال‌الدین معرفی می‌کند و از حال زمین و مسلمانان می‌پرسد و اقبال جواب می‌دهد که تقلید از فرنگ و قدرت نفوذ غرب، مشرق

را اسیر و ویران کرده است. سخن اقبال در این مورد بسیار سوزاننده و دردآمیز و مورد تأیید سید جمال‌الدین است. در سراسر این باب این گفت و گو بین حاضران در باب ذم تقلید و عظمت قرآن و لزوم بیداری مسلمانان ادامه دارد.

بیانی که اقبال از قول سعید حلیم پاشا در باره شرق و غرب کرده بنظر من زیباترین تحلیلی است که در باره اختلاف غریبان و شرقیان از نظر طرز تفکر و روحیه آنان شده است ما می‌دانیم که در غرب اساس، عقل و عمل است و در شرق، احساس و دل. غربی بیشتر اهل ماده و شرقی بیشتر اهل محبت و معنی است و باین ترتیب هر دو ناقص اند. زیرا معنی برای تجلی و ظهور و دوام محتاج تکیه گاه مادی است و ماده تنها بی عشق و بی محبت و صفای دل، کار را به درنده‌خوئی و تیرگی می‌کشد و انسان را از مقام بشری خود تنزل می‌دهد.

اگر علم و وقوف غربی که اقبال از آن به زیرکی تعبیر می‌کند با عشق و صفای شرقی درآمیزد بشر بحد کمال نزدیک می‌شود و جهان از دغدغه جنگ و تباهی می‌رهد.

شرق حق را دید و عالم را ندید

غرب در عالم خزید از حق رمید (۱۵)

غریبان را زیرکی ساز حیات

شرقیان را عشق راز کائنات (۱۶)

زیرکی از عشق گردید حق شناس

کار، عشق از زیرکی محکم اساس

عشق چون با زیرکی همبر شود

نقشبند عالم دیگر شود

خیز و نقش عالم دیگر بنده

عشق را با زیرکی آمیز ده

مولوی اقبال را از عطار به فلك زهره می‌برد. در آنجا خدایان قدیم محفلی دارند و از میان آنان بعل (از خدایان اعراب) شروع به نغمه‌سرائی می‌کند و با اشاره باینکه افسون غرب در مسلمانان کارگر افتاده و آنان حقیقت دین را از دست داده و بطواهر پرداخته‌اند خدایان کهن را به پیشروی و تجدید قدرت تشویق می‌کند.

بعد از این دریای زهره باینان راه می‌دهد تا درون آن سیر کنند و مولوی بمندقرآن اعماق دریا را روشن می‌کند. آنجا فرعون رامی‌بینند و او از این نور در شگفت می‌ماند.

مولوی می‌گوید اصل این نور از همان یدییاست که تو قبول نداشتی و فرعون از قدرناشناسی خود در زمان حیات می‌نالده و حسرت می‌خورد.

گردش بعدی در فلک مریخ است و شهر «مرغدین» در آن کره، جائی که تمدن و آبادی وجود دارد و پیرش بزبان دری سخن می‌گوید. بحث در فلک مریخ حاوی دونکته مهم است یکی اهمیت عشق مادری و تربیت فرزند و دیگر مسأله تقدیر و تفسیر زیبای آن بدین صورت که تقدیر هرکس موافق و برابر ارزش و قدر اوست و هیچکس محکوم تقدیر نیست. اگر کسی تقدیر خود را بد می‌داند می‌تواند از خداوند تقاضای تقدیر دگر کند بشرط آنکه خود را لایق و پذیرای وضع جدید ساخته باشد.

سیر مولوی و اقبال در فلک مشتری از گفت‌وگو با روح حسین بن منصور حلاج واسداله غالب شاعر فارسی‌زبان توانای پاکستانی آغاز می‌شود که ارواح آنان بقول اقبال در بهشت نمانده بگردش جاویدان مشغولند.

در آغاز هریک از این دوتن و دیگری غزلی می‌خوانند و بعد بنا به پیشنهاد مولوی، اقبال مشکلات خود را از حلاج و غالب درباره علت دائمی آنان و گردش تقدیر و علت بدار آویخته شدن حلاج و سر وجود پیغمبر و رؤیت حق و فنا و بقا سؤال می‌کند و جواب می‌شنود.

سؤال جالب دیگر اقبال از حلاج راجع به شیطان یا به تعبیر خود اقبال: «خواجه‌اهل-فراق» است که سؤال و جواب و وصف شیطان هر سه قابل دقت است و بسیار لطیف و این است چند بیت از آن (۱۷) :

سؤال اقبال از حلاج

آنکه خود را بهتر از آدم شمرد	در خم و جامش نهمی باقی نه درد
مشت خاک ما بگردون آشناست	آتش آن بی سرو سامان کجاست؟

جواب حلاج

کم بگو زان خواجه اهل فراق تشنه کام و از ازل خونین ایاق
 ما جهول او عارف بود و نبوه کفر او این راز را برما گشود
 زانکه او در عشق و خدمت اقدم است آدم از اسرار او نامحرم است
 چاک کن پیراهن تقلید را تا بیاموزی از او توحید را

وصف شیطان

کهنه کم خنده اندک سخن چشم او بیننده جان در بدن
 تا گستن از جمال آسان نبود کار پیش افکند از ترك سجود
 اندکی در واردات او نگر مشکلات او ثبات او نگر
 غرق انبو رزم خیر و شر هنوز صد پیمبر دیده و کافر هنوز
 اقبال بسبک معری و عطار و مانند سایر آثارش از ابلیس بانفرت وزشتی و تعصب یاد
 نمی کند و در عین اینکه نافرمانی او را شایسته ملامت می داند از ثباتش در دوستی حق و روح
 مقاوم و همت بلند او خوشش می آید. در اینجا بکسی مرسوم که آدمیان از ابلیس بخدا پناه
 می برند و شکوه می کنند، ابلیس از دست بنی آدم بخدا می نالد (۱۸):

ای خداوند صواب و نا صواب من شدم از صحبت آدم خراب
 هیچگه از حکم من سر برتافت چشم از خود بست و خود را در نیافت
 پست از او آن همت والای من وای من ای وای من ای وای من
 فطرت او خمام و عزم او ضعیف تاب یک ضربم نیارد این حریف
 بنده بی صاحب نظر باید مرا یک حریف پخته تر باید مرا
 ای خدایک زنده مرد حق پرست لذتی شاید که یابم در شکست



گردشگاه بعدی اقبال و مولوی، عالم زناپوش یعنی فلك زحل است که جایگاه ارواح
 ردیله و خائنان بملك و ملت است. تصور می رود در این نامگذاری اقبال بقایید قدمای
 منجمین نظر داشته است که زحل را نفس اکبر می دانستند. در اینجا روح جعفر بنگالی و صادق

دکمی را که به هند خیانت کرده اند سرگردان می‌بینیم و نالان که نه دوزخ آنانرا می‌پذیرد و نه مرگ آنها را از رنج می‌رهاند ناچار در میان رنج و خون و طوفان و زلزله سرگردانند و روح هندوستان از آنان متنفرو نالان.

در اینجا حرکت در کرات پایان می‌پذیرد و سیر در آن‌سوی افلاک آغاز می‌شود. در میان دو عالم به نیچه حکیم آلمانی برمی‌خورند که اقبال او را حلاج غرب می‌داند. بعد به بهشت وارد می‌شوند. اقبال در اینجا بمناسبت دین قمر شرف‌النساء بیاد سخن او می‌افتد که گفت مؤمن باید تیغ دو دم در کمر و قرآن در دست داشته باشد. از حق خود با قدرت دفاع کند و در مرحله بشریت دوست‌انسانها و با همه جهانیان مهربان باشد.

گفت اگر از راز من داری خبر
سوی این شمشیر و این قرآن نگر
این دو قوت حافظ یک‌دیگرند
کائنات زندگی را محوراند
در کمر تیغ دو رو قرآن بدست
تن بدن هوش و حواس اللهمست
هم در اینجا، مرشد کشمیر، پیر روشن‌ضمیر «سید علی همدانی» و شاعر نازک خیال کشمیر «غنی» صاحب اشعار و دیوان موسوم به ایران صغیر را می‌بیند و از پیر علت خلق شیطان را می‌پرسد و او جواب زیبایی می‌دهد که مستفاد از یکی از اشعار مولوی است.

پیر می‌گوید: انسان شمشیر و اهریمن سنگ فسن است که هرچه خود را بر او بزند تیزتر می‌شود و ضربت و برشش بیشتر می‌گردد. بنابراین آنکه با شیطان بزم دارد گمراه می‌شود و آنکه بزم می‌کند روز بروز برنده‌تر و موفق‌تر خواهد بود.

اقبال در این بهشت خیالی، بهشتی راستین از سخنان زیبا می‌آفریند شعرها مالا مال از شور و حال است. از ذلت کشمیر و کشمیریان، از لزوم همت و جرأت، از لذت آزاد زیستن و از ثمره اتحاد و اتفاق سخن می‌گوید. انصاف اینست که اقبال برسالت تاریخی خود کاملاً آگاه است او وظیفه خود را ماورای شاعری می‌داند. او بمردم مسلمان هند ابراز اعتماد می‌کند و امید می‌ورزد که با بیداری و نظم و ایمان و اتحاد بتوانند کسب استقلال کنند و خوشبختانه دیدیم که حق با اوست این نوا و غوغا و ناله اقبال سبب می‌شود که حوران بهشتی

سر از خیمه‌ها و غرفه‌ها بدر آورند و از سوی دیگر «برتری هری» شاعر هندی پیش آید و اقبال با او به گفت و گو پردازد.

بعد بطرف کاخ سلاطین مشرق که نادر از ایران و ابدالی از افغان و سلطان شهید از دکن باشند می‌رود و با آنان سخن می‌گوید و در ضمن روح ناصر خسرو ظاهر می‌شود و غزلی مستانه سرانیده غائب می‌گردد. پس سخنها درباره استقلال گفته می‌شود و در میان امیدواری بسیار به آینده ایران و افغانستان و مسلمانان هند سیر بهشت بی‌پایان می‌رسد.

آخر کتاب جاویدنامه برخلاف شاهنامه خوش است و با راهنماییهای یزدانی و تجلی حق بر اقبال توأم می‌باشد.

آخرین صفحات کتاب چنانکه ذکر شد خطاب به جاوید و سخنی به تژاد نواست.

اقبال فوزندش و در واقع همه جوانان را از خطر عصری که در آن می‌زیند، عصری که نه ایمان کامل است و نه تمدن نیک سرانجام، بر حذر می‌دارد و آنان را به کوشش و احترام انسانها و تسلط بر خود و استفاده از تعلیمات بلند مولوی توصیه می‌کند.

۱ - منسوب به مولوی - کلیات شمس ص ۶۷ چاپ امیرکبیر

۲ - رجوع شود به : تاریخ و تقویم ادیان از ذبیح‌پهروز شماره ۱۵ ایران کوده و گاه شماری تالیف تقی‌زاده و رساله زمان زردشتی هم از تقی‌زاده ۳ - جمهور افلاطون ترجمه فواد روحانی ص ۵۹۱ بعد چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۴ - ترجمه ارداویرافنامه چاپ دکتر عقیقی و مقاله ارداویرافنامه از دکتر معین در یادنامه پورداوود. ۵ - ۴۴۹ - ۳۶۳ هجری

۶ - رساله الفغان چاپ مصر و ترجمه قسمتی از آن توسط اکبر داناسرشت (میرفی).

۷ - رجوع شود به لاروس قرن بیستم ۸ - ترجمه کمبلی الهی از شفا - دوزخ چاپ اول ص ۳۳

۹ - پانزده گفتار مجتبی مینوی از انتشارات دانشگاه طهران ص ۲۷ بعد

۱۰ - اثنان اهل الارض ذوعقل بلا دین و آخری دین لاعقل له.

۱۱ - اشعار از جاویدنامه ص ۱ و ۲ و ۳ و ص ۲۳۳

۱۲ - رجوع شود به خرداوستا از پورداوود ص ۹۱ تا ۹۵ و آبان یشت بند ۱۲۹ و فروردین یشت بند ۵۶ و ندیداد فرگرد ۱۹ بند ۹ و مقاله آقای دکتر معین در کتاب رومی عصر تالیف خواجه عبدالحمید عرفانی ص ۱۴۴ - ۱۳۷

۱۳ و ۱۴ - جاوید نامه ص ۳۷ و ص ۴۵

۱۶ - ایضا ص ۷۱.

۱۸ - جاویدنامه ص ۱۶۱ - ۱۹۰

۱۷ - جاویدنامه ص ۱۵۷ - ۱۵۵